

---

# بث الشكوى



یا

سخنی چند با خداوند

و

دربارهٔ خداوند

---

« ۲ »

---

پروردگارا بی گمانم از روزی که جاندار در روی زمین زیستن توانسته و آدمی خرد یافته و خود با گفتن آراسته ( در تمامی ادوار تطور چه دوره تعدد بوده و چه دوره تمیز و چه اکنون که دوره توحید کامل یافته است ) در راه شناختن و نزدیک شدن به تو سخنان زیادی به پیشگاهت آورده و سجدهها و قافیهها پرداخته‌اند ولی چون انبوه آنان گفته‌های خود را در لافچه تظاهر و تمنا پیچیده و از ایمان خالی داشته‌اند، نتوانسته‌اند گفتگویی به این مافی و صادقی را بمیان آورند زیرا مصاحبه با تو را پدری از ارادت باید و مادری از اخلاص و تارش از راستی باشد پوش از باستی یعنی باز هم راستی . . .  
چون تو خواننده پنهانی و داننده نهان و در دل بروی تو بسته توان

---

داشت و هم اکنون آگاهی که این مطالب را برای چه می نویسم و این بث - الشکوی بچه منظور است و نیز بهتر از هر کس می دانی که دل از چه پر خون دارم و انگیزه این خداخوانی و دست بدامانی چون می باشد ؟ و هم میدانی که باعث این خون دل خوردن و درد دل گفتن اشرف مخلوقات تواند ، یعنی این بندگان تواند که در ظاهر انسانند و در باطن نه انسان . و اگر در آشکار روی به سفیدی می نمایند در نهان دل به سیاهی می دارند .

می دانم این سخنان از راه جسارت است ولی امیدوارم که از زبان درازیم خواهی گذشت و خیام نخواستی پنداشت که دهانم کج کنی و با من لج . بلکه خواهانم آنچنان که بموسی جرئت دادی که «دانی، ارنی، بگوید و ترا بجوید، وزر دشت را آن دلیری بخشیدی که با جرئت از تو پیرسد و پاداش نیکان را به من نمی گوئی ؟ چه کسی آب و کشت را آفرید ؟ چه کسی ابرها را که تندتر از هر چیز می روند مسخر بادهاکرد ؟ » به من نیز جسارت و اجازت بده تا بیرسم : از چیست که این بشر تو سرا پا شر است ؟ از چه هوششان بر عقلشان چیره است و روانشان تیره . از چه رو نمیخواهند پس از عمری رفح بردن و سیلی از روزگار خوردن ، افتادن و برخاستن ، سوختن و ساختن به کمترین نتیجه ای که بندگان خالص تو رسیده اند برسند ؟ بدان نتیجه که از گناه و تباه دوری جسته آرزومند پاکی شوند و خواهان بی آکی . بخواهند که وارسته گردند و از منجلاب بدخیمی رسته ، سینهای به دست آورند صاف و ضمیری پر از انصاف ، قلب منیر داشته باشند و ندائی پرسوز و تأثیر .

باز اجازت می خواهم که بیرسم از چیست که آن بنده تو باین ، حدید باطن مانده و تا آن حد تهمت زن و دروغ پردازنده ، که همه چیز را فدای درم

می‌کند و بهر چیزی از دریچه دینار می‌نگرد ؟ . . . چگونه آن یکی بدانسان  
بیراه است و مرموز و بدین سان بی عقیده و ایمان سوز ؟ بطوری که حتی  
محاسیان درگاه ترا هم با دروغ و دغل گمراه می‌کند و کرام الکتائین ات را  
از پلیدی خود نا آگاه می‌دارد . . .

آن دیگری بندهات ( . . . ) تیره درون و فتنه انگیز است و با حقیقت  
در ستیز، ویی واهمه از روز رستخیز که روا می‌دارد در این سال خوردگی رنگه  
و حنا بسر گذارد و همچنین زنان سر مه کشد و زیر ابرو بر دارد تا جلوی  
تجلیات حقیقت را بگیرد ، اما از دو بهم زدن و در پشت سر گرفتن شرم و ابا  
ندارد ، مگر او نمی‌داند که پاره‌ای از میوه‌ها در پاییزی می‌رسند و سفید گشتن  
موی سرو صورت نیز میوه زیبایی آن فصل از عمر انسان است ؟

هکذا آن دیگری ( . . . ) از مهمل گوئی و پرچانگی چه می‌خواهد ؟  
چه می‌خواهد از اینکه در آموز لازم و غیر لازم مداخله کند و در قضایای  
مربوط و نامربوط مرابطه ؟ از فضولی چه بهره‌ای می‌دارد که بهر کسی می‌رسد  
پیرس و گفتجوئی می‌پردازد و از استنطاق دامی آماده می‌سازد که اگر در پاسخ  
خاموشی گزینند طرف را خودخواه و پاکندهن می‌نامد و بنا آگاهیش دل  
می‌سوزاند و اگر پاسخ دهند و بدر دل کردن پردازند، خیره سرانه و بد  
خواهانه سود می‌جوید و به صد گونه تهمت می‌آغازد ، و از هر کلامی نقطه ضعفی  
می‌سازد . . . آن یکی ( . . . ) آبادی خود را در خرابی دیگران می‌جوید، ترقی  
را در راه تنزل هم نوع می‌پوید ، از روی سینه انسانها می‌گذرد تا بسوی منصب  
و مقام ره سپرد ، شکنجه دادن و آزار رساندن و زجر کش کردن را چنان  
بایای خود می‌شمارد که گوئی برای خدا نماز می‌گذارد. از بدسگالی و دشمنی  
دست اهریمن را بر پشت می‌بندد . آن کدام شیطان لعین و آن کدام درنده  
خوی و خون آشام است که از شنیدن نام «آیضمن» حیوان سفت بر خود نلرزد

و بر آیشن صفتان نفرین نوردد ؟ ... اینها دیگر « ..... » چه بند گانیند که اگر قدرت و مکتبی در کسی دیدند پروانه وار دور سرش گردند و اگر دست از کار شسته و در گوشه ای نشسته یافتند همه از او روی برگردانند و اگر خود قدرت و عزت یافتند از دستگیری همنوع دریغ ورزند و تاملی توانند بیاین ترش اندازند تا زیر پای قدرت خود نابودش سازند و چنانچه آن فرد نابود شده دوباره بیود آیدو به تواناگی رسد همانها که در حش بدی کرده بودند بی شرمانه روی آورش شده و اظهار دوستی می کنند و گذشته را در طاق نسیان می گذارند . بطوری که در خدمتگذاری مسابقه می گذارند و در تعلق گوئی مزایده .

خداوند ، خود دانی که بسیار وقت در برابر کسانی نیکی ها کرده و مقدرات خود را برای فراهم آوردن سعادت آنان بنظر انداخته ام ، اما همان کسان تا خود به قدرت رسیده اند در پاداش بکیه هایم کیفر بد داده اند . مثل آن کس که برادرش را از بیکاری و گرسنگی نجات داده بودم سرا بگرسنگی رسانید ... یا آنکه خودش را از ترس بدنامی محیط و سطح مافوق به پناه من آورده و عائله اش را ماهها بدست امانت من سپرده بود و حفظ ناموش را از من خواسته ، همینکه فرصتی یافت و دستش را بدامن قدرتمندتر دیگری رسانید در کمال بی آذرمی سزای آنچنان بدی بر من داد که روحم را به آتش کشید : آنگونه آتشی که جز با گریه های سخت و سیل های اشک خاموشی نمی پذیرفت ...

آن کسی را که در حبش ذلت بود و با دست من به اوح عزت رسید و در ردیف آمده ها قرار گرفت ، چند سالی بر آن نگذشته بود که کاخ سعادت مرا خرید و برای تحویل گرفتن آن نه از راه زمین بلکه از طریق هوا پرید و دو سال تمام در مرتعی که من کاشته و به ثمر رسانده بودم با آسودگی چرید

و حفظ آبروی ملت و رعایت حیثیت دولت را از هیچ دهانی نشنید... آری آن دیگر کس و آن دیگر ناکس که ده سال تمام لقمه در دهانش گذارده و بازوی امانت شده و قائمه انگایش بودم ، بخاطر گرفتن رشوه ناچیزی که از مخالفین من در یافته بود آنچنان با نامردی و نامردمی بسا من رفتار کرد که هر کس شنید لعنتش کرد و نفرینش نمود ... یا آنکس که در ایام بیکاری و بی مقامی خود، اگر سه روز مرا نمی دیدن ناراحت می شد. همینکه بمقام و منصب بزرگی رسید بکلی فراموش کرد و احوالی از من نپرسید ، دیگر کس و باز هم دیگر ... آوخ از این همه رنگان و آلوده خیمان که یکی را لافزن دیدم و ترسو آن دیگری را محیل یافتم و محمل گوی .. این یکی را بدگمان دیدم و ظنین و آن دیگر را خودپشتند شناختم و بدبین، و صدگونه از این خصایل که نتوان شمردن ... افسوس که این تیره بختان نه در اندیشه بیدار شدن هستند و نه در گناهان خود هشیار گشتن . نه در این فکر که اگر پنجاه را در خوابند این پنج روز را دریابند ؟

ای خدای روی زمین و ای نیازده آن و این ، تو خود دانی که اینان کجند و کج حاجز به آتش راست نگردند ، مگر مکرمت تو آنان را راست گرداند و افکارشان را بسامان رساند بنا به این گفته «حلاج» که « اگر حق ملازم دلی شود آن را از ما سوای خود خالی کند ، پس بر تو است که به آنها و بمن و به دیگران قدرت هدایت شوندگی و استعداد سعادت یابندگی دهی به آنگونه که دوستاران و پذیرفته گانت از آن بهره ور بوده اند ، چه آن که عنایت اهلیت درید قدرت تست و تو می توانی بهر انسانی چونان باور بخشی که به سقراط بخشیده بودی ، لیاقت پیمان پذیری انسان دهی که محمدرت را داده بودی، ایمان آنچنان صادقی تفویض بداری که علی راویزه شده بود، گرویدگی و پاکدلی را بنیای ای رسانی که آراپه ای برای اباذر و مقداد و سلمان

کرده بودی زیرا : د ذوق لب میگون تو آورده برون ... از صومعه بسا یزید  
بسطامی را ،

اگر هیراقلیط را عقیده این است که : (تو مانند آتشی که به هر چیز  
در بگیری بدان نام خوانده می شود نه بنام آتش) . مرا نیز این عقیده است  
که د توجه تو در حکم آهن رباست و آهن خالص را بسوی خود می کشد .  
نه هر خاشاک را که فارغ از قابلیت انجذاب هستند ، در واقع لطف تو آمدنی  
است نه آوردنی ، تو آنی که وقتی بارقه ای از عنایاتت بقلب بنده گمنامی بتابد  
از آن د دیوثن ، معروف می سازد که اسکندر زمان در حسرت منزلت او دل  
می یازد زیرا خود تاب توجه تو است که نا پختگان را می پزاند و می سزاند و  
این سخن نیکو را از د عقاد مصری ، یاد دارم که می گوید : « ای خدایا همنامی  
تو است که دست انسان را می گیرد و قدم بقدم بالا می برد و در این بالا رفتن  
است که آدمی در هر قدمی چیزی از حقیقت را درک می کند ، و بهتر از آن  
سخن « فیثاغورت » را باید دانست که معتقد است د حلول روح خداوندی در  
انسان است که او را برتر از انسان و کمتر از خدا می کند .

تا دیده ما را نهد حسن تو فوری در باغ جمال تو تماشا نتوان کرد  
اکنون بامید و اعتقاد به آن چشمه جوشان باری کنندگی و رهاندگی  
و یاد دهندگی است که از تو می خواهم . از عیوبی که خود دارم و از عیب  
هایی که برای دیگران شرمدم رهائیم بخشی ، از تو خواهانم که دهانم قرص  
شود جانم بی شره و حرص . خویشتن داریم آن سان که در برابر پرشها  
و جوشش های مردم جواب ناصواب ندم ، شنابزدگی را از من بستان و برد  
باریم ده که کمتر گویم و بیشتر جویم ، یاریم کن که زمان خشم زبانیم در  
اختیار لبانم باشد تا زهر و هرز نپاشم و بید مجبور نگردم که بگویم د زبانیم  
زبونم گردد .

همتی ده که سینهام صندوق آهنین باشد نه سفره نان جوین ... کمکم کن که دانستم خواستن را بدنبال آورد و خواستم توانستن را نتیجه دهد. از تو می‌خواهم فروتنی توأم با فراز طلبی، خشونت همراه با رأفت را، ازدروغ و دغل بیزارم کن، و از حقد و حسد سبکبارم ساز - روانم را تیره‌منما و جانم را چیره مگردان، شهامتم ده تا با ستم در اقسام و در برابر ستمتار نیفتم. توانم بخش تا رهسپار راه آزادی مردم باشم، عقیده‌ام را پایدار بدار و قدم را در پیمودن راه صواب استوار، ازیرا که شنیده‌ام زندگانی باوریدن است و در راه آن جنگیدن .. همچنین از تو می‌خواهم که جرئت اعترافم بخشی تا بتوانم گناهانم را با آب پشیمانی و تاب و توبه بشویم و در نتیجه آن راه رضای تورا انسان پویم که یکباره انسان گردم و آنکه یافت می‌شود آن باشم همه این خواستنی‌ها را در اقبال نامه سیاه و بار گناه خود می‌خواهم نه در قبال نالشی و نیایشم و نه در برابر بند به و خواهش، چه آنکه تو مسرا بهتر از خودم می‌شناسی و از کمیت انقطاع و کیفیت اتصال خبر داری و خوب میدانی که در آن اوقات استثنائی که تنهاوتنها با تو صحبت داشته‌ام چگونه بدون کلمه‌ای حرف زدن و جمله‌ای بزبان آوردن و عبادتی عرضه‌داشتن و ریاضتی بشمار آوردن اعتراف به گناهان خود کرده و در آن خلوت و وحدت از همه چیز بریده و از هر کسی گسیخته تنها به تو روی آورده و منحصرأ بتو پیوسته‌ام. و با همه‌ای این، خواستارم که نه بخاطر بند گیم بلکه به کیفر نابند گیم رحم کنی که ارحم الراحمینی، لطف فرمائی و معاییم را بزدائی و به محاسنم بیفزائی .. بی گمان تو آنی که همواره جرم بینی و نان برقرار میداری، اگر چه در نظر بندگانت اینگونه خواستن و اینسان در مقابل نا خدمتی توقع مرحمت داشتن بی سابقه و بید می‌نماید، در صورتیکه نه بی سابقه است و نه بید، بی سابقه از این جهت نیست که خیام نیشابوری یکی از بندگان میرزت توقع نمی‌ورزد که او بد کند و تو بد مکافات دهی. نا بید از این روست که هر مجرمی در لحظه ورود بدادگاه بقصد تیرگه وارد می‌شود ولو آنکه دادگاه بلخ باشد، نه محکمه الهی تو که آزاد است و پراز عدل و داد. در آنجا نه از زر خیری است و نه از زور اثر، و نه در رأس آن داور بی ثمر، بلکه تمامت آن عدل مطلق است و حکم برحق، در دادگاه عدل تو حریت بدان پایه است که هم از قهر تو سخن میتوان گفت و هم از مهر تو. هم نعمت‌داشمرد و هم نعمت را ... چون در این ره اینقدر بشناختی - شکر نعمتهای ما پر داختی. -

(نا تمام)